

جلسه بیست و پنجم

بهشت ولایت

یکشنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۵۳

۲۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الرَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ
عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٥١﴾

سوره مبارکه حج

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست ما آمد از تدبر در آیات قرآن - البته این تدبر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه‌گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث - خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعهٔ مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مُسَلِم نداشته باشد. و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، این نیست مطلب. مسئله، مسئلهٔ وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، استقلال و روی پای خود ایستادن است خلاصه.

یک جلوهٔ دیگر و یک بدنه و رویهٔ دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعهٔ اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک‌جهت بودن جامعهٔ اسلامی. همان‌طوری که در احادیث نبوی و غیر نبوی هست که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ»^۱ مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به هم پیوستهٔ یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به هم، جوشیده به هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند در مقابل دست‌های دیگر و در مقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیهٔ دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از

آیات سوره مائده است که **﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾**^۱، در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به صورت واضح‌تری بیان شده، **﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾**^۲. وقتی درمقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آنها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی - که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد - در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به‌عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به‌سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومت هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند. و همان‌طوری که آن روز مثال زدم، مثل ده نفر کوهنورد کوهپیمای ورزیده، که در این پیچ‌وخم‌های کوه دارند می‌روند، در این کوره‌راه‌هایی که اگر یک کلوخی، یک سنگی از زیر پای یک کوهنورد در رفت، کافی‌ست که او را با مغز در اعماق درّه و صدمتری و دویست‌متری و پانصدمتری سقوط بدهد، در اینجا، راه برای سالم ماندن همه افراد این است که کمرهای اینها را با ریسمانی هرچه

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴

۲. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹

قوی‌تر به یکدیگر ببندند، تجاذب^۱ داشته باشند، دست هم را بگیرند، همدیگر را صدا بزنند: فلانی راه را که گم نکردی، عقب نماندی که، گرسنه نشدی که. ببینند آیا بین آنها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به این صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به معنای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک^۲ باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای

۱. (جذب) کشیدن یکدیگر به سوی هم

۲. (مسک) خود را نگاه‌دارنده، چنگ‌دازنده

این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کننده انسان، از وضع کنونی تبدیل پیدا کند به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ. حالا که هر دوتا یکی‌ست، بنده اگر بخواهم این دست‌هایم را به‌طور هماهنگی تکان بدهم، می‌توانم. چون هردو دست از یک مرکز دارند الهام می‌گیرند. آن آقایی که ستونی را می‌خواهد بردارد و بگذارد آن طرف، وزنه‌ای را بردارد بگذارد آن طرف، هردو دست، چون از یک مرکز فرماندهی فرمان می‌برند، باهم کار می‌کنند، متناسب باهم کار می‌کنند. این دست می‌آید از این طرف می‌گیرد، این دست هم از این طرف می‌گیرد، هردو به یک طرف فشار می‌دهند، بعد با همدیگر بلند می‌کنند وزنه را. اما اگر مرکز فرماندهی اعصاب بدن دوتا شد در انسان، یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ اینجا دست راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت. دست راست برای گرفتن این وزنه و بار سنگین، پنجه‌هایش را باز کرده، حالا دست چپ چون از مرکز دیگری دارد فرمان می‌گیرد و الهام می‌برد، در همان حال این پنجه‌ها را هرچه بیشتر دارد به هم فشار می‌دهد. دست راست به دست چپ می‌گوید همکاری کن، تو هم این طرف وزنه را بگیر. نه خیر، اصلاً گوشش بدهکار نیست. در همان حالی که این دست آماده است که این بار را بردارد و بگیرد، این دست به کلی تبدیل شده به یک مشت توی هم رفته، منقبض، منجمد،

به هیچ صورت حاضر نیست این بار را بگیرد اصلاً. یک جای دیگر می‌رسند به یک دشمنی، این دستی که مشت بوده حالا می‌خواهد بخورد توی سر آن دشمن؛ به این دست دیگر می‌گوید خب تو هم کمک کن تا دو بامبی^۱ بزنیم توی سرش، دو مشت مغزش را متلاشی کنیم تا زودتر خلاص بشویم، این دست هم حالا به جبران اینکه او آنجا لچ کرده بود، به پیروی از مرکز فرماندهی اعصاب قسمت راست لچ می‌کند. می‌گوید نه خیر، بنده حالا می‌خواهم باز باز باشم. خب این با مشت فرود می‌آید، این اصلاً آمادگی ندارد برای خوردن بر سر آن دشمن. سرکار ببینید که اگر چنانچه بدن انسانی، از دو مرکز فرماندهی، اعصابش فرمان بگیرد، الهام بگیرد، این بدن چه وضع مسخره‌ای پیدا می‌کند. آنجا که بناست یک باری را بردارد نمی‌تواند. آنجا که بناست یک چیزی را از جایی به جای دیگری منتقل کند، باز نمی‌تواند. آنجایی که قرار است دشمنی را دفع کند، باز نمی‌تواند.

جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به جا، به وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشه دیگر پس فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد. اگر چنانچه یک جامعه و یک پیکر می‌خواهد با دشمن خود بستیزد، باید در آن واحد، همه جناح‌های این جامعه اسلامی با آن دشمن روبه‌رو و مواجه بشوند. امروز این به فکر بیفتد، فردا آن به فکر بیفتد، روز سوم آن جناح دیگر و

۱. ضربه ای که با دو کف دست گشاده به هم متصل، بر فرق سر زند.

آن گوشهٔ دیگر از خواب بیدار بشود؛ آن دشمن با خیال راحت، ماجرای همان سه نفری که در باغ انگور رفته بودند^۱ و ملا نقل کرده، این ماجرا را، به وجود می‌آورد و پیش می‌آورد، و کلک همه را خواهد کند؛ همچنانی که این تجربه، نه یک بار، نه دو بار، ده بار لااقل در تاریخ اسلام اتفاق افتاده.

پس اگر جامعهٔ اسلامی بخواهد به وقت، منافع را جذب کند؛ به وقت، ضررها و زیان‌ها را دفع کند؛ در داخل، با یکدیگر اجزای ملائم^۲ و پیوسته‌ای باشند، در خارج، درمقابل دشمن حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند؛ خلاصه اگر بخواهد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین بکند، محتاج است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشد تا همهٔ عناصرِ فعال و بانشاط این جامعه، نشاط فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیت‌های زندگی خود، دشمن‌کوبی‌های خود، دوست‌نوازی‌های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعهٔ اسلامی، همهٔ جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او

۱. حکایتی‌ست در دفتر دوم مثنوی معنوی مولوی، با عنوان: تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر. در این حکایت یک صوفی و فقیه و علوی (از سادات) وارد باغی می‌شوند. باغدار برای بیرون راندن این سه نفر از باغش، این سه را با ترفندی از هم جدا و به دست خودشان مجازات می‌کند.

۲. (ملء) موافق و مناسب طبع

باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولیّ. پس ولایت در جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به خودی خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان شاء الله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ نه اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم

فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین که خود او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او در مقابل بی‌ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ اینها یک تیتراهاییست که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تک اینها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تک اینها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که اینجا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیتراها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانیست؟ من چه جوری باشم، دارای ولایتیم؟ چه جوری باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعی انسان‌هایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه ولی و متولی و موالیست،^۱ به صورتی که اسلام دستور داده و در چه

۱. متولی: سرپرست، موالی: یار و یاور

صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

مسئله سوم، اینها دو مسئله است، (دارم تکرار می‌کنم، برای اینکه هریک از آقایان در ذهنتان بگنجانید. آنهایی که اهل دقت و تأمل و یادداشت کردند، یادداشت کنند. خودتان بروید فکر کنید. خودتان از اندوخته‌های ذهنی اسلامی و از متون موجود اسلامی استفاده کنید. معنای نتیجه قضاوت در این مسائل را به دست بیاورید.) مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از اینها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالب خردپسند قرآن فرموده حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبلی از

کار بگریز راحت طلبِ سهل‌گرایِ سهولت‌طلب، برای ولایت پیش خودش تصور می‌کند.

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودنِ یک آدم به این است که آدم در مجالس اهل‌بیت گریه کند فقط. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌آید، پشت سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل‌بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل‌بیت را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به‌پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آنها، بر شهامت‌های آنها، بر مظلومیت‌های آنها، همه اینها لازم است، اما همه اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کار خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کار بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودن ولایت.

درست بفهمید چه می‌گوییم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القائات مغرضانه یا جاهلانۀ بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرف‌داریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه گاهی می‌تواند

یک ملت را نجات بدهد. توّابین^۱ رفتند سرِ قبرِ حسین بن علی نشستند، بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعت یا سه روز فقط گریه کردند. نتیجه آن گریه چه شد؟ نتیجه آن گریه‌ها این شد که پیمان مرگ و خون باهم بستند. گفتند می‌رویم در این میدان جنگ، بر نمی‌گردیم، عهد می‌کنیم که زنده برنگردیم. این است گریه امام حسین. کسی با این مخالف نیست.

با نام حسین بن علی صلوات الله علیه و امیر المؤمنین علیه السلام را با عظمت بردن، هیچ عاقلی مخالف نیست، نه هیچ شیعه‌ای؛ سنی هم مخالف نیست، کافر هم مخالف نیست. هرکسی بشناسد اینها را، تصدیق می‌کند که نام اینها را باید با عظمت برد. شب بیست و سوم اینجا گفتم من برای کسانی که بودید، خانواده‌ای که میراثشان شهادت است، خانواده‌ای که عزیزترین یادگارشان فداکاری و جانبازی در راه خداست، خانواده‌ای که تمام امکاناتشان، همه وجودشان وقف و خالص برای خداست، این خانواده را انسان با عظمت یاد نکند؟ باید بکند.

۱. گروهی بودند متشکل از شیعیان کوفه، به سرکردگی سلیمان بن صُرد و مسیب بن نجبه، که از عدم یاری امام حسین در کربلا پشیمان شده و به جهت خونخواهی آن امام از بنی‌امیه، قیام کردند. ایشان به جهت توبه از غفلت گذشته خود، به توّابین مشهور شدند. سرانجام ایشان و جمعی از شیعیان بصره که به یاری ایشان رفته بودند، با سپاه شام درگیر شده و شجاعانه به مبارزه پرداختند. اگرچه در ابتدا توفیقی یافتند، لکن در نهایت، بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند. قیام توّابین (۶۵ ق) نخستین قیام علیه دولت بنی‌امیه، پس از واقعه کربلا است.

بنده به شما قول می‌دهم، شما بروید در اروپا، در امریکا، در هر بلد^۱ کفرستانی، در هر جای از اسلام بیگانه‌ای، آنجایی که نام اسلام شما را هم نشنفته باشند، بگویید یک آدمی بود، اسمش علی بن ابی طالب بود، سرگذشتش این است. بنا کنید سرگذشت امیرالمؤمنین را از اول تا آخر خلاصه گفتن، خواهید دید که به افتخار این چهره، به افتخار این انسانی که این همه افتخارات در زندگی‌اش هست، اینها کف می‌زنند، احترام می‌کنند، تجلیل می‌کنند، تعظیم می‌کنند و نام او را به صورت یادبود عزیزی از شما در ذهن نگه می‌دارند؛ این مخصوص شیعه نیست که جناب عالی حالا خیلی هنر کردی که وقتی می‌گویی علی بن ابی طالب، علیه‌السلام دنبالش می‌گویی؟ خیلی کار مهمی انجام دادی؟ و خیال می‌کنی که ولایت یعنی همین؟ بسی اشتباه بزرگ. آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دور اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان شاء الله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل بیت را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحی باب ولایت و تشییع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به اینها، و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت‌شناس‌ها و ولایت‌دارها

را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نِطاق^۱ و محدوده تنگ و کوچکی که شایسته این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هرچه بیشتر و روزافزون‌تر با ولیّ است. ولیّ را پیدا کن، ولیّ خدا را بشناس، آن کسی که او ولیّ حقّانی^۲ جامعه اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاش تو تلاش او، جهاد تو جهاد او، دوستی تو دوستی او، دشمنی تو دشمنی او، جبهه‌بندی‌های تو جبهه‌بندی‌های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولیّ را بشناسد، فکر ولیّ را بداند، با ولیّ همفکر بشود، عمل ولیّ را بشناسد، با ولیّ هم‌عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولیّ کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایت‌م، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی‌طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم، ولو اینکه

۱. (نطق) منطقه

۲. منسوب به حق

عملمان ضد عمل علی‌ست، فکر و اندیشه‌مان ضد فکر و اندیشه‌ی علی‌ست. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه‌ای، یک اسطوره‌ای، یک خرافه‌ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست، برای خودمان آنها را مسلم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله وسلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند، قدرشان را می‌شناسد، برایشان احترام قائل می‌شود، ولایت را با عمل می‌داند، می‌گوید: آن کسی که دارای عمل است، ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست، عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن جوری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند اینها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمایم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخ دنیا نگه داریم، و آن وقتی که جان می‌دهیم که وقت

مجسم شدن آرزوها و آمالِ دور و دراز ماست، آنجا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایهٔ حسرت است. ولایتِ یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک. و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولی، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخش همهٔ نیروها، نشاطها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همهٔ جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همهٔ فرمان‌ها را او می‌دهد و همهٔ قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همهٔ رشته‌ها و نخ‌ها به آنجا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعهٔ دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی‌ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعهٔ اسلامی چطور؟ جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعهٔ اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام‌بخش و بستر فرمان‌ها

و مقررات و معرفت‌ها و شناخت‌ها بود. ولایت یک اجتماع به این است. هر وقتی که امام در جامعه حکومت می‌کند، آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می‌شود، آن وقتی که همه رشته‌ها از امام ناشی می‌شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می‌کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام می‌بندد، آن وقتی که فرمان حمله را امام می‌دهد، آن وقتی که قرارداد صلح را امام می‌نویسد، آن وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این هم جامعه دارای ولایت.

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ‌تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می‌کنم حالا برای‌تان که چطور بزرگ‌تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی‌وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. اینها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگویم به شما که ائمه هدی علیهم‌السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک‌سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک‌سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارای

جان‌بخش حیات‌آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.

برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق‌دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولیّ اسلام، به ولیّ ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولیّ ای که خدا گفته، چه جوری است. دیروز گفتم یک ولیّ را خدا با نام می‌گوید، یک ولیّ را خدا با نشان می‌گوید. یک وقت هست علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن علی علیه السلام حسین بن علی علیه السلام علی بن حسین علیه السلام تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولیّ ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»^۱، این جوری مشخص می‌کند. ولیّ، ولیّ ست؛ این هم از طرف خداست، آن هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که

ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا بکند، آن وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان می‌گذارد، آنها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

آن وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگویم: مرده‌ای است که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی است. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آنجا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه^۱ دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش؛

روح را بردار، ولایت را بگذار سر جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به کار می‌افتد. مغز دارد و می‌اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالم سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی‌رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی‌دهند. این جامعه بی‌ولایت است. در جامعه بی‌ولایت، چراغ‌ها نه فقط شعله نمی‌کشند و روشنی‌شان بیشتر نمی‌شود، همان یک‌ذره روغنی هم که دارد، مدام تمام می‌شود، تمام می‌شود، تا به کلی خشک می‌شود. روغن‌هایی که پیغمبر پای چراغ‌ها و مشعل‌های هدایت ریخته بود، دیدی چطور خشک شد؟ دیدی روزهای بعد از وفات پیغمبر، شعله می‌کشید، منور می‌کرد، روشن می‌کرد؛ روغنش را پیغمبر ریخته بود، اما چون دست ولایت بالای سر این مشعل‌ها و چراغ‌ها نبود، چطور روغنش ته کشید، ته کشید، خشک شد، بد شد، بدبو شد، پردود شد، کم‌نور شد، به زمان عثمان رسید و تحویل داده شد به معاویه؛ دیدید چه شد؟ همان چیزهایی که فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها

به زن‌های مهاجر و انصار گفت، و گوش نکردند روزهای اول. همان پیش‌بینی‌هایی که فاطمه زهرا کرد، مردم مسلمان غافل آن روز نتوانستند بفهمند و گوش نکردند. همان‌ها تمام انجام گرفت. همان «سیف صام»^۱ همان شمشیر خون‌ریز، همان تیغی که اصالت‌ها و فضیلت‌ها را می‌کشت، همان دستی که انسان‌ها را و انسانیت‌ها را خفه می‌کرد؛ اینها همه‌اش را فاطمه زهرا گفته بود، قبل از فاطمه زهرا هم پیغمبر گفته بود. اینها می‌دیدند، اینها می‌فهمیدند، گفتند، جامعه اسلامی نفهمید. گوش‌ها سنگین شد، کر شد. امروز هم صدای فاطمه زهرا هنوز به گوش می‌رسد. ای گوش‌های حساس و هوشیار می‌شنوید؟

جامعه دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعداد‌های انسانی را رشد می‌دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور می‌کند. نهال انسانی را بالنده می‌سازد. انسان‌ها را به تکامل می‌رساند. انسانیت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می‌کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می‌آورد. سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه بدهد، سعی می‌کند بدی‌ها را محو و ریشه‌سوز کند.

﴿الَّذِينَ إِن مَكَّانَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾^۲، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین

۱. حدیث شماره ۲۵

۲. سوره مبارکه حج / آیه ۴۱

متمکنشان سازیم، «**أَقَامُوا الصَّلَاةَ**» - ذکر خدا، نماز سمبل است برای ذکر خدا و توجه و جهت گیریِ خداییِ یک جامعه - «**أَقَامُوا الصَّلَاةَ**» نماز را به پا می‌دارند، به سوی خدا می‌روند، جهت گیری‌شان را برطبق جهت گیریِ خدا فرموده و خدادستور داده قرار می‌دهند. «**وَأَتُوا الزَّكَاةَ**»، تقسیم عادلانهٔ ثروت، زکات می‌دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است‌ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به‌عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همهٔ انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به‌طور قاطع بگویم. به‌هرحال یک‌چنین احتمالی در ذهنم است.

«**أَتُوا الزَّكَاةَ**» و به‌طور کلی، مسلّم به‌معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «**وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ**»، اشاعهٔ نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، «**وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ**»، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امر به معروف و نهی از منکر به‌معنای این است که بنده، به جناب‌عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی‌که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امر به معروف و نهی از منکر است. به

امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن‌هم برود طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱ می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به هر حال وقتی که ولایت در جامعه‌ای بود، اینها هم انجام می‌گیرد، اقامهٔ صلاة، ایتای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی‌جانی، جان و روح و حیات می‌یابد.

بهشت ولایت

یک جامعه در صورتی دارای «ولایت» است که در آن «ولی» مشخص بوده و علامت صدور و الیها منجش همی نشاطها و فعالیت‌های زندگی باشد. یک فرد در صورتی دارای ولایت است که شناخت درستی از «ولی» داشته و برای همه بیشتر وابسته و مرتبط ساختن خود به او که مظهر «ولایت خدا» است، دائما در تلاش و کوشش بسر برد. از آنجا که «ولی» جانشین خدا و مظهر سلطه و قدرت عادلانه الهی در زمین است، از همه ای کمالات و استعدادها که در وجود انسانها برای تکامل و تعالی نهاده شده، بسود آنان بهره‌بردار می‌کند و از این جهت اندکی از این زمینهای مساعد در راه زیان انسانیت کار برد و یا نابود رختی گردد، که این نیز خود زیان بزرگی است، مانع می‌گردد. عدل را این را که برای روش و بالذکر نهال انسان همچون زمین مستعد آبی گوارا و بهرایی مساعد است، در محیط زیست آنان تأمین میکند. از بروز جلوه‌های گوناگون ظلم (شکر، تعدی، بغیر، تعدی بخیر) جلوگیری می‌نماید. همه را بسوی بندگی خدا سوق می‌دهد، خیر و پیش انسان را به باروری می‌رساند. آنان را به کار و ابتکار سوق می‌دهد. با وجود زیان، تقسیم عادلانه ثروت (زکات)، اشاعه بیکی‌ها (امر معروف) و ریشه کن ساختن بدیها و ناسامایها (بغی از نیکو)، را برنامه‌ای خود می‌سازد و خلاصه‌ی انسانیت و پدیدای «انسان» را به هدف و تقاضای آرزویش نزدیک و نزدیکتر می‌سازد.

تبدیل آیات زیر، آفاق وسیعی از بهشت ولایت را در پیش چشم ما می‌گشاید و از این سخن آگاهی بخش را که «محمدیک از فرمانهای دین به اهمیت ولایت نیست» آشکار می‌سازد:

لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكُفْرَانِ مِنَ نَبِيِّ إِسْرَائِيلَ عَلَى إِسْرَائِيلَ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ - کافرانی اسرائیل بر بنیاد او در عیسی و مریم، مورد لعن واقع شدند
 ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ - این بر اثر آن بود که عصیان می‌ورزیدند و تعدی و تجاوز می‌کردند.
 كَانُوا لَا يَتَنَبَّهُونَ عَنْ مَنكِرٍ ضَلُّوا - از کار ناپسندی که در پیش گرفته بودند، دست نمیشستند.
 لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ - چه بد و ناپسند بود آنچه می‌کردند.
 تَرَى لَشْرًا مِمَّنْ سَوَّاهُ الَّذِينَ كَفَرُوا - بسیاری از ایشان را می‌نگری که کاران را ولی خویش می‌گزینند.
 لَيْسَ أَحَدُهُمْ لَمْ أَنْسَمِ أَنْ يَحْطِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ - برای خویشان چه بد و نافرمانند چیزی از پیش فرستادند که خدا بر ایشان
 وَفِي الْعَذَابِ لَهُمْ خَالِدُونَ - در عذاب، هم ایشان جاودانه اند.

وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِآيَةِ رَبِّهِمْ وَمَا أَوَّلُ آيَةٍ مَا اتَّخَذُوا هُمُ الْبَنَاءَ - و اگر بخدا و پیامبر و آئین او ایمان می‌آوردند، هرگز
 ایشان را ولی خود نمی‌گزیند



وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ - ولی بسیاری از ایشان فاسق و ازین برون رفته اند (سوره مائده: آیه ۸۱-۷۸)
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحِدُوا الَّذِينَ كَفَرُوا ذِكْرُهُمْ هُوَ رَجْعًا - ای کسانی که ایمان آورده اند! آن کسانی که آئین شما

را به بازخیزد و منحرف میگردند.

مِنَ الَّذِينَ آوَأْنَا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرُ الْآيَاءُ - (که مبارکند از) اهل کتاب و کافران، بولایت و بعثت را ولی آنها میکنند
وَأَقْرَبُ لِلَّهِ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ - و از خدا پروا بدارید اگر مؤمن هستید.

وَإِذَا نَادَيْتُمُ إِلَى الصَّلَاةِ لَأُحْذِرُكُمْ هُورًا وَعِجَابًا - همان کسانی که چون غروب نماز و میبارید، آن راه بازخیزد و منحرف میگردند
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ - این بدان جهت است که آنان مردمی هستند که نمی اندیشند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ سَمِعْتُمْ مَثَلًا لَّا - گوای اهل کتاب! آیا از ماجرای چیزی را عیب میگیرید:

أَنَّهُ آمَنَّا بِآيَاتِهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ - که بخدا و آئین پیامبران و آئین پیامبران پیشین ایمان آورده ایم.

وَأَنَّ الْكُرْآنَ فَاسِقُونَ - و شما خود از این همه یا بخستی از آن، برون رفته و بدان بیعت کرده اند.

قُلْ هَلْ أَسْأَلُكُمْ بِشَيْءٍ ذَلِكُمْ شِرْكٌ عِنْدَ اللَّهِ - بگو: آیا شما را چیزی که من برای آن در نزد خدا ازین بدهد باشد جز شرک؟

مِن لِّعَنَةِ اللَّهِ تَخَافُ عَلَيْهِ - آنکس که خداش طرف را لعن فرموده و بر او حشم گرفته.

وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْعَوْنَ وَالْحَارُونَ - و از آنان جمعی را بوزینه رخن نموده.

وَعَبْدَ الطَّاغُوتِ - و آنکس که طاغوت را عبادت کرده.

أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سُبُلِ السَّبِيلِ - آنها مرتعی بدتر دارند و از راه میانه گسسته تر و گمراهترند.

(سوره مائده: ۶۰-۵۷)

بها و اسه ریال